

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

از فرهنگ انتقاد تا فرهنگ بوکو حرامیان

این هفته در عالم هنر غوغائی بر پا بود. شاهین نجفی و اعضاء ارکسترش، به «بهانه»ی حمایت از زندانیان بند 350 اوین تهران، روی صحنه ای در شهر تورنتوی کانادا عریان شدند و بلافاصله فریاد «وا شرما، وا ناموسا» از جمع کثیری از هموطنان پراکنده در جهان و حاضر در کافه های اینترنتی و گاه در رسانه ها بلند شد. در این میان، صرفنظر از خوش آمدن و بد آمدن از عمل شاهین، برای من این پرسش مطرح بود که اگر، بر فرض، برخی از «منتقدین» قدرتی می داشتند، با شاهین نجفی چه می کردند؟

esmail@nooriala.com

«واقعۀ»ی کنسرت شاهین نجفی در تورنتو

این هفته در عالم هنر غوغائی بر پا بود. شاهین نجفی و اعضاء ارکسترش، به «بهانه»ی حمایت از زندانیان بند 350 اوین تهران، روی صحنه ای در شهر تورنتوی کانادا عریان شدند و بلافاصله فریاد «وا شرما، وا ناموسا» از جمع کثیری از هموطنان پراکنده در جهان و حاضر در کافه های اینترنتی و گاه در رسانه ها بلند شد.

بازار «منتقدین» هم (مثلاً در [بی.بی.سی](#)) گرم بود. یکی می گفت هنرمند باید «هنجار شکنی» را در کار هنری خودش بکند و نه در بیرون از آن؛ یکی دیگر می گفت که این کار بیشتر سرگرم کردن مردم و دور کردن شان از واقعیت های سیاسی است؛ یکی لخت شدن را از دیدگاه «اخلاق مسلط» بررسی می کرد و آن را به این لحاظ «هنجار شکنی نامطلوب» می دانست. یکی هم شاهین را به سوء استفاده از زندانیان سیاسی بمنظور مطرح کردن خودش متهم می کرد. یک تن را دیدم که می گفت شاهین اگر دل اش با زندانیان سیاسی بود باید عکس آنها را نشان می داد و نه هیکل برهنهء خودش را. و یکی دیگر می گفت که اگر هدف حمایت از زندانی سیاسی است باید دید این عمل شاهین آن هدف را برآورده کرده و یا وضعیت زندانیان را وخیم تر ساخته است.

من و ما چه می کنیم؟

در این میان، صرفنظر از خوش آمدن و بد آمدن از عمل شاهین، برای من این پرسش مطرح بود که اگر، بر فرض، برخی از «منتقدین» مسائلی همچون عریان شدن شاهین و ارکسترش، قدرتی می داشتند، با شاهین نجفی چه می کردند؟ آیا ارسطو وار می گفتند که من جانم را می دهم تا شاهین بتواند کاری را که من دوست ندارم انجام دهد؟ آیا با او چانهء جانانه می زدند که نباید چنین کند چرا که کارهای معقول تری هم برای اعتراض وجود دارد؟ یا نه، چون قدرت داشتند، چهارتا «محتسب» (یا حساب رس، یا حتی بسیجی و...) را به سراغ اش می فرستادند تا او نتواند کارش را انجام دهد؛ و اگر هم بیشتر مقاومت نشان می داد کمترین اش آن بود که روانهء همان بند 350 اش می کردند؟ در واقع منتقد تا زمانی منتقد است که ارادهء تحمیل قضاوت اش را بر شخص مورد نظرش نداشته باشد و در جستجوی فرصت و قدرتی برای این تحمیل هم نباشد. بین انتقاد و تحمیل نظر و عقیده گاه فاصله ای به باریکی مو وجود دارد.

این واقعیتی است که ما، هر یک، دارای چهارچوبی پنجره وار برای قضاوت های خویش هستیم و «ناچاریم» از آن پنجره دنیا را بنگریم. در این واقعیت هم که، در اغلب اوقات، چهارچوب های ذهنی ما (توجه کنید که تنها نمی گویم چهارچوب های اخلاقی ما) با آنچه که دیگران دارند متفاوت است نیز تردیدی نیست. جامعه در واقع از تکرار و تراحم این نگاه ها و منظرها و چهارچوب ها ساخته می شود. اما چگونه است که اغلب ما، چون می اندیشیم که نظرگاه ما از آنچه دیگران دارند بهتر و منطقی تر و بهنجار تر است، تنها به «نقد» نظرگاه های دیگران بسنده نمی کنیم و، اگر دست مان برسد، می کوشیم تا جلوی گفتار و کرداری را که با چهارچوب های ذهنی ما نمی خواند بگیریم و آن را از صفحه روزگار حذف کنیم؟

مجموعه های غیر قابل تقلیل

اینجاست که رابطه عمیق بین برخی از مفاهیم اجتماعی آشکار می شود و معنی پیدا می کند؛ مفاهیمی همچون رنگارنگی (یا کثرت)، تنوع، رواداری (تحمل)، سهل گیری، عدم تبعیض، آزادی نقد، آزادی بیان و آزادی رفتار. اینها همگی اعضاء یک مجموعه کارکردی و، در نتیجه، لازم و ملزوم یکدیگرند. هر کدام را که از مجموعه حذف کنیم بقیه هم کارشان لنگ می شود؛ درست مثل یک ساعت که هر عضو اش را حذف کنی کل مجموعه ای را از کارکردش انداخته ای، خواه باطری یا فنر ساعت باشد خواه عقربه های آن.

در عین حال مجموعه دیگری هم وجود دارد که در کلیه اجزاء خود مخالف آن مجموعه قبلی است: رنگارنگی را نمی پسندد پس می کوشد آن را به «یک رنگی» تبدیل کند، تنوع را روا نمی دارد و می کوشد تا چهارچوب های مورد قبول خود را، به نام های مختلفی همچون سنت، عرف، پسند عمومی، اخلاق مسلط، معیارهای اجتماعی و ارزش های مذهبی و ایدئولوژیک، بر همگان تحمیل کند و، طبعاً، برای این کار ناگزیر است که سهل گیری را به سخت گیری مبدل سازد، بین خودی (موافقان) و ناخودی (دگرانپیشان)، در همه عرصه های زندگی اجتماعی تبعیض قائل شود، اجازه نقد به کسی ندهد و آزادی بیان و رفتار را محدود به هنجارهای خود کند.

حال، اگر بپذیریم که آنچه در «اعلامیه جهانگیر حقوق بشر» آمده، و هنجارهایی برآمده از آن که اکنون در جوامع پیشرفته «غربی» کارکرد دارند، تا اکنون تاریخ، مهمترین دست آوردهای بشرند و مجموعه نخست مورد اشاره ما (که می توانیم نام آن را «مجموعه آزادی» بگذاریم) از آنها استخراج شده، آنگاه، موقعیت هر جامعه بر روی مدرج تمدن بشری در جایی مابین این دو مجموعه متضاد قرار دارد. من، در اینجا، بر صفت «غربی» این مجموعه تأکید می کنم، بی آنکه منکر وجود اغلب داده های موجود در آن در برهه هایی از تاریخ جوامع مختلف بشری باشم. لافاقل این هست که ما ایرانی ها بخود می بالیم که نخستین پادشاه مان، کورش هخامنشی، ذهنیتی روادار و تکرپذیرداشته و از این بابت سرآمد و سرمشق مؤلفان «اعلامیه جهانگیر حقوق بشر» است. اما این مجموعه را از این نظر به غربی بودن متصف می کنم که اندیشمندان غرب (به دلایلی که جای بحث شان در اینجا نیست) توانسته اند آن همه دست آوردهای پراکنده بشری را در مجموعه ای منسجم و دارای ساختار منطقی گرد هم آورند، مدون سازند و بصورت اسنادی همچون اعلامیه جهانگیر حقوق بشر به ثبت تاریخ برسانند.

بوکو حرام

البته، باید همین جا بگویم که من منکر وجود مجموعه های دیگر فرهنگی، که اجزاء شان با «مجموعه آزادی» مورد نظر من تخالف دارند، نیستم. اتفاقاً این روزها جهانیان با اصطلاح جدیدی روبرو شده اند که اغلب به معنای آن توجه نمی کنند. گروهی مسلمان افریقائی به نام «بوکو حرام»، که مسلح اند و با حکومت نیجریه می جنگند، بیش از دویست دختر مدرسه ای را دزدیده اند و از این طریق نام جمع خود را بر سر زبان انداخته اند. البته نام اصلی شان «جماعت اهل سنت لدعوة و الجهاد» است، اما خود را با اصطلاح «بوکو حرام» می شناسانند که بسیار معنادار تر از نام اصلی شان است. «بوکو» در زبان محلی آنها یعنی «غربی» یا «آنچه که غربی است». آنها آنچه را که از تمدن مغرب زمین برخاسته «حرام» می دانند و برای از بین بردن آن قیام مسلحانه کرده اند؛ می دزدند و می سوزانند و می کشند. برای آنها آنچه که غیر از فهم خودشان از سنت اسلامی است «حرام» محسوب می شود و، در نتیجه، برای تحمیل ارزش های مورد نظر خود، از یکسو «دعوت» به معنی «امر به معروف» می کنند و، از سوی دیگر، اقدام به «جهاد»، به معنای «نهی مسلحانه منکرات غربی»!

از نظر من، در یک جامعه متکثر و روادار، مخالفت با «مجموعه آزادی» یا «تمدن غربی»، به عنوان یک عقیده، جزئی از «رنگین کمان عقاید» است و باید با آن مدارا کرد اما وقتی که این مخالفت به میدان «امر به معروف و نهی از منکر»، آن هم در شکل مسلحانه خود، می کشد، بقیه جامعه نیز ناچار است با آن همچون یک مرض واگیر و یا یک تهدید جدی نسبت به محیط زیست خود عمل کند.

در عوالم «حرام بینی»

اما، در اینجا، نظر من، بیش از آنکه به پاره «بوکو»ی نام این دار و دسته توجه داشته باشد متوجه پاره «حرام» آن است. حرام، اگرچه از باب «احترام» و «حرمت گذاری» می آید، اما، هنگامی که به عمل اجتماعی تبدیل می شود، به معنی جلوگیری و سانسور و ممنوع سازی همراه با سرکوب و تحمیل است. هر چهارچوب ارزشی ذهنی اگر به زیور رواداری چهارچوب های دیگر آراسته نباشد خود بخود اعمال کننده حرام و حلال است. چه در مقیاس ذهنیات فردی و چه در مجموعه های ارزشی اجتماعی.

«مجموعه آزادی» خواستار آن است که هر کس در بیان و کردار اخلاقی و اجتماعی و سیاسی خود، بدون وجود تزامم، آزاد باشد و، در عین حال، دیگران هم آزاد باشند که آن بیان و کردار را بپسندند و با آن همراه شوند و یا نپسندند و از آن دوری کنند.

اما توجه کنیم که این بحث تنها در زیر سقف قوانین متکی بر اعلامیه جهانگیر حقوق بشر معنا پیدا می کند؛ والا روشن است که هم اکنون، در جوامع مختلف دنیا، قوانین گوناگونی وجود دارند که از «مجموعه ضد آزادی» (همان «بوکو حرام») استخراج می شوند و خود بخود هیچکدام از مفروضات «مجموعه آزادی» را قبول ندارد. از توضیح المسائل فلان آخوند گرفته تا قانون اساسی حکومت اسلامی مسلط بر ایران همه از درون مجموعه «بوکو حرام» برخاسته اند و، لذا، ضد مفاد اعلامیه جهانگیر حقوق بشر و مفاد «مجموعه آزادی» (که می توان آن را «بوکو حلال» هم خواند!) محسوب می شوند.

در واقع، مهم آن نیست که سطح و نوع انتقاد از رفتار و گفتار دگر اندیشان در یک جامعه چه ارتفاعی دارد و تا چه حد حاصل بررسی دقیق و واجد ادله خردپذیر است. مهم آن است که آیا جامعه تا چه حد به تبدیل شدن «نقد» به «عمل حذفی» راه می دهد و آن را عادی می شمارد و یا از حدوث چنین تبدیلی جلوگیری می کند.

حد آزادی؟

شاهین نجفی، به بهانه اعتراض نسبت به رفتار مأموران حکومت اسلامی با زندانیان بند 350 زندان اوین تهران، روی صحنه کنسرت اش عریان شده است. هر یک از ما باید از خود بپرسد که اگر قدرت داشتیم آیا جلوی این کار را می گرفتیم و اگر او توانست انجام اش دهد او را به بند وسیخ می کشیدیم، و یا، نه، شانه ای بالا انداخته و به جامعه توضیح می دادیم که چرا فکر می کنیم کار او غلط یا اشتباه، خودپسندی و سوء استفاده، با نتیجه و بی نتیجه، یا منجر به نتیجه غلط بوده است.

توجه کنید که من در اینجا از عمل شاهین نجفی دفاع نمی کنم بلکه مدافع آزادی او برای انجام کارش هستم. من، در واقع، در تخالف با این زیانزد که «آزادی هم حدی دارد» می نویسم و تعیین چنین «حدی» را - مگر آنجا که قوانین مبتنی بر اعلامیه جهانگیر حقوق بشر تعیین می کنند - جز از طریق قدرتمندی «مجموعه» بوکو حرام» اعمال کردنی نمی بینم و، به همین دلیل، فکر می کنم که جامعه کنونی ایران نمونه اعلاای تحقق و تجلی «فرهنگ بوکو حرامی» است؛ فرهنگ تروریست های متعصبی که با تمدن بشری (بله، غربی هم می شود خواندش) مخالف اند و برای اعمال «مجموعه» ضد آزادی» خود مردمان را به بند می کشند، آنها را مورد شکنجه و تجاوز قرار می دهند، و جان شان را می گیرند. برآستی، مگر این شیخ فضل الله نوری، قائد بزرگ خمینی و حکومت اسلامی اش، نبود که از «کلمه» منحوس آزادی» سخن می گفت و در «حکومت الله اش بر زمین»، که اکنون حکومت خامنه ای و رفسنجانی و خاتمی و مصباح یزدی نیز هست، جایی برای تحمل و همزیستی با «دگر اندیش» وجود نداشت؟

ترور شخصیت

اما تنها این نیست که ما فقط در قدرت یا بمدد تروریسم ناظر بر امحاء فیزیکی دیگران می توانیم به حذف یکدیگر اقدام کنیم. پدیده «ترور شخصیت» هم هست، تا بتوانی دشمن ات را در عین زنده بودن از زندگی بیاندازی. در این میانه، روزگار و تکنولوژی روز به روز زمینه فراخ تری را برای «ترور شخصیت» دگر اندیشان مان فراهم کرده اند.

مثلاً، محسن نامجو آهنگی ساخته است به نام «رضا خان» و در آن از زورگوئی ها و قلدری های «سازنده ایران نوین» سخن گفته است؟ اما اغلب ما حوصله جواب منطقی دادن و نقد کردن او را نداریم. او به حکم بیدادگاه ذهنی ما «نابود باید گردد»؛ حالا اگر دم چک ما نیست تا «نا - بود» اش کنیم، چنان رسوایش می کنیم که نتواند جایی سر بلند کند. گناه او، بخصوص در نزد جماعت شاه دوست و سلطنت طلب و پادشاهی خواه و پهلوی مدار، بسا بیشتر از خطای شاهین نجفی است. شاهین بهر حال - با هر قصدی که داشته - به مصادف حکومت اسلامی آمده است اما این یکی حکومت اسلامی را

رها کرده و دامن «رضا شاه کبیر» را گرفته است و همین عمل ثابت می کند که حقوق بگیر حکومت اسلامی و نوکر رهبر این جماعت دیوانه است.

در عین حال، پس از سی و شش سال تحمل حکومت محتسبانی که حافظ شیراز را هم به فغان آورده بودند، و با تجربه کردن نسل کشی ها و جنایات بی شمار این خدامردان، ما هنوز، صدها کیلومتر مانده به آبادی فروپاشی حکومت اسلامی و برقراری احتمالی حکومتی آزادی مدار، سفر را متوقف کرده ایم تا حساب چند دگراندیش را برسیم و سپس، همراه با خواندن سرود پر شوکت دموکراسی، راه مان را به سوی لحظه موعود ادامه دهیم.

اشاعه، عدم تحمل دگراندیشان

طرفه اینکه حکومت اسلامی نیز، هم طبعاً و هم عامداً، مبشر و گستراننده فرهنگ بوکو حرام در بین جماعات ما است. طبعاً اش که جای بحث ندارد و آشکار است که «بوکو حرام» اش «مجموعه» آزادی» را نمی پذیرد و در راه امحاء آن می کوشد. اما «عامداً» اش به این بر می گردد که این حکومت می داند تا زمانی که مخالفان اش تنوع عقاید را نمی پذیرند و کار کردن و تشکیلات دادن و تبلیغ کردن دگر اندیشان مخالف خود را بر نمی تابند، همه چیز بر وفق مراد آنها است. پس، خوراک دهنده اکثر ترورهای شخصیت در خارج از کشور مأموران همین حکومت بوکو حرامی اند که روی اینترنت و بخش تلفن رسانه ها عمل می کنند. یعنی روشن است که تشکیلات وسیع «ارتش سایبری» و «مجمع سربازان گمنام امام زمان» در اینترنت و رسانه ها را بیهوده تدارک ندیده اند.

اگر من با عقاید کسی مخالف باشم و نخواهم در یک تشکیلات با او همکاری کنم بهترین مدد رسان من برای ترور شخصیت او همین «برادران» هستند که تا دلم بخواهد مدارک دست اول را علیه کسی که با او در تخالف قرار گرفته ام در اختیارم می گذارند تا او را چنان به گرز گران ترور شخصیت بکوبم که دیگر نتواند از جایش بلند شود.

مبارزات رقابتی

اغلب ما با یکدیگر مبارزه رقابتی سیاسی، یا اجتماعی یا اخلاقی و یا حتی مذهبی، نمی کنیم بلکه در جنگی درگیریم که هدف اش نابودی «دشمن» است؛ یعنی ما مبارزه نمی کنیم، می جنگیم تا مخالف مان از میان برداشته شود، چرا که ذهیت ما بر مدار شعار نامیمون «نا - بود باید گردد» می گردد. اما مبارزه متمدنانه ای که اوصاف اش را برشمردم تنها با استقرار «مجموعه آزادی» ممکن می شود. در این مجموعه آدمیان می توانند با هم بر سر مسائل و گفتار ها و کردار ها مخالف باشند، اما یکدیگر را تحمل می کنند و خود را حقیقت مطلق نمی پندارند و به حذف فیزیکی یا ترور شخصیت یکدیگر نمی پردازند؛ چرا که، در غیر این صورت، دیگر کارشان را نمی توان «مبارزه رقابتی سیاسی» خواند.

زایشگاه بوکو حرام

یک نکته دیگر را هم بگویم و مطلب را درز بگیرم: «مجموعه های بوکو حرامی»، برخلاف «مجموعه آزادی»، زاینده پدیده ای اجتماعی اند که با نام های مختلفی خوانده می شوند و من، در اینجا، به دو تائی از آنها اشاره می کنم: ایدئولوژی (مکتب) و مذهب.

این دو پدیده بر اساس اعتقاد به دستیابی به «حقایق منحصر بفرد» بوجود می آیند و سپس همین به اصطلاح «حقایق» را تبدیل به هنجارهایی اجتماعی (و بالطبع سیاسی و مذهبی و مکتبی) می کنند و می کوشند آنها را (که در مانیفست ها، و بیان نامه ها، و شریعت ها، و توضیح المسائل ها، و کتاب ای سرخ و زرد و سبز خود، مکتوب شان می کنند) بر کل جامعه رنگارنگ اعمال و تحمیل کنند تا تک رنگی را بر سراسر آن مستولی سازند.

براستی که اگر قرار بود معادل گویائی برای «ایدئولوژی» برقرار کنیم تمایل من به سوی اصطلاح «بوکو حرام» بود؛ مفهومی که اکنون با خون و اسلحه و غارت و دزدی و جنایت در هم آمیخته و بخوبی ماهیت نمونه های مستور در «جمهوریت اسلامی» و «دموکراسی دینی» اش را آشکار می سازد.

باری، به سخن آغازین مقاله برگردم: در یک نظام بوکو حرامی، هم شاهین نجفی و هم محسن نامجو، هر دو محکوم به شکنجه و اعدام اند. آخوندهای دیناسوری (در داخل و خارج کشور) هم اکنون حکم اعدام شان را صادر کرده و خون شان را حلال ساخته اند. اما، بد نیست ما از خود پرسیم که، در این مراسم «نا - بود باید گردد»، می خواهیم چه نقشی را بازی کنیم؟ بچه هایمان را به تماشای اعدام شان ببریم یا صدا به اعتراض برداریم؟

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>